شاهِ شکست

**از مجموعه ی قجرها**

علی حمید

محمد طلوعی

ویرایش سوم

به‌نام‌خدا

ناصرالدین شاه، چهارمین شاه سلسله‌ی قاجار، سلطان‌زاده‌ی سلطان‌زاده، درست یک روز بهاریِ آرام در چهل و ششمین سال سلطنتش شکست. از مردمی که نمی‌خواستند با امام‌زمان‌شان دشمنی کنند شکست خورد و مجبور شد به تالبوت غرامت بدهد. ماجرا به همین سادگی هم تمام نشد، میرزا رضای کرمانی در حرمِ عبدالعظیم با یک رولور روسی که در بارفروش خریده بود ترورش کرد و این قتلِ سلطان به دستِ رعیت اقتدار سلطنتِ 3000 ساله را در ایران از بین برد.

ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگ بود که مقدمات قرارداد با ماژور جرالد تالبوت بسته شد. قرارداد تالبوت البته در نگاه شاه و اطرافیان قرادادِ کم‌ارزشی بود، شاه همه‌ی منابع زیرزمینی را جز طلا و نقره و جواهرات فروخته بود، حقِ ماهی‌گیری در شمال و کشتیرانی در کارون را واگذارکرده بود و صدایی از کسی درنیامده بود به همین دلیل انحصارِ خرید و فروشِ تمباکو در ممالک محروسه‌ی ایران چیزِ‌ عجیبی به نظر نمی‌آمد.

ایرانِ آن روز ادامه‌ی شاهنشاهی پرسیا بود، شیری باستانی که یال و دم و اشکمش را نکوبیده بودند و حدودِ جغرافیایی‌اش به گربه‌ای خوابیده نزدیک‌تر بود، نشسته زیرِ پای خرسِ بزرگ روسیه. ایرانِ آن روز سرزمین ابطلائات بود، زمینی حایل بین هندوستانِ انگستان و دهانِ بازِ روسیه که خودش را نزدیک‌تر از رقیب و محق‌تر از او برای استعمارِ هند می‌دید. همین بود که ایران که هنوز ایران نبود و پرسیا بود در کش و واکشِ رقابتِ‌ دو قدرتِ‌ بزرگِ جهان باید میانه را می‌گرفت، گاهی به این امتیازی می‌داد و گاه به آن یکی تا قدرتِ این قدرتِ آن یکی را کنترل کند. شاه اینِ سرزمینِ مبتلا البته آن‌قدرها هم بی‌تدبیر نبود، تدبیرِ او از همان روزهای اولِ ولایت‌عهدی شروع شده بود.

خطبه‌ی ولایت‌عهدی ناصرالدین‌میرزا در سن چهارسالگی خوانده شد. عموهای تنیِ‌ ناصرالدین میرزا، بهمن‌میرزا و قهرمان‌میرزا با ولایت‌عهدی او مخالف بودند اما این مخالفت ریشه‌ای عمیق‌تر داشت. بعد از شکستِ دومِ ایران از روس طبق بند پنجمِ قرارداد ترکمان‌چای دولتِ روسیه متعهد شد که سلطنت بعد از فتحعلی شاه به عباس ‌میرزا و اعقاب او برسد ولی عباس ‌میرزا قبل از پدر مرد و محمد‌شاه پسر عباس میرزا برای رسیدن به تاجِ شاهی به حمایتِ‌ روس‌ها نیاز پیداکرد. چندجنگِ داخلی و حمایت‌های روس‌ها او را به تهران و تخت سلطنت رساند اما مدعیان سلطنت باقی بودند. ولیعهدی ناصرالدین‌میرزای چهارساله محکم‌کاریِ محمدشاه بود برای جانشنِ خود. اولین کارِ رسمیِ ناصرالدین‌میرزا ولیعهد ملاقات با تزار روس نیکلای اول بود که برای سرکشی به حدودِ تازه‌تسخیر شده‌ی قفقاز آمده بود. این‌ ملاقات بعدها مایه‌ی تسلای خاطرِ ناصرالدین‌میرزا بود. تزار ولیعهد خردسال را به حضور پذیرفته بود، روی زانو نشانده بود و نوازش کرده بود، انگشتر الماسش را از انگشت درآورده بود و دستِ ناصرالدین میرزا کرده بود. انگشتری که ناصرالدین میرزا بعدها که ناصرالدین‌شاه شده بود در مواقعِ گرفتاری می‌توانست دست بر برلیانش بکشد و تزار مثلِ سیمرغ حاضر بشود.

اما دردسرهای ناصرالدین میرزا در شانزده سالگی تازه شروع شد و هرچه هم دست به انگشترش کشید تزار نیامد. محمدشاه بر اثر نقرس مرد و ناصرالدین‌میرزا که ناصرالدین‌شاه شده بود باید از تبریز به تهران می‌رسید. مدعیان سلطنت از دوران پدرش مانده بودند و عموهای خودش هم دندان تیز کرده بودند. نجات‌دهنده‌ تزار نبود میرزا تقی‌خانِ امیرنظام، امیرکبیرِ آینده بود که با قرضِ تنخواه از تجارِ تبریزی لشکری آماده کرد و در عرضِ یک‌ماه و نیم شاه را به پایتخت رساند تا باقیِ مدعیان از ترسِ توپ و تفنگی که با شاهِ‌ جدید رسید ساکت شوند.

امیرنظام به خاطر این خدمت درِ دروازه‌ی تهران لقبِ اتابکِ اعظم و حکمِ صدراتِ عظمی را از ناصرالدین شاه گرفت و طرحِ بلندپروازانه‌ی نوسازیِ ایران را پی‌ریخت. در طولِ چهارسال رابطه‌ی شاهِ جوان با امیر پر فراز و نشیب بود. گاهی امیر دستِ‌ بالا را داشت گاهی دشمنانش تا آخر امیر عزل شد و در باغِ فین رگ‌زده شد. ناصرالدین شاه، شاهِ شکار و زن و شراب بود هنوز، طغرای صدارت را به میرزاآقاخان نوری داد و دوباره افتاد به شکار.

اوضاعِ کشور با همه‌ی اقداماتی که امیر انجام داده بود نابسامان بود. امیر برای کشور سازمان اداره‌ی مرکزی مقتدری ساخته بود ولی در غیاب او این دستگاه اداری درست کار نمی‌کرد، رشا و ارتشا بیداد می‌کرد، فرادست تا می‌توانست بر فرودست ظلم می‌کرد، شاه هم در سفر و شکار بود و کاری به کارِ رعیت نداشت.

سوای این بی‌لیاقتی‌های صدراعظم، انگلیسی‌ها در ماجرای اشغالِ هرات و معاهده‌ی پاریس خواستِ اصلی‌شان برکناریِ میرزاآقاخانِ نوری بود. ناصرالدین‌شاه با انگلیسی‌ها کج‌دار و مریض می‌کرد اما روسیه و عثمانی دست‌بردار نبودند. روسیه و عثمانی مشغولِ جنگِ کریمه بودند و هر دو‌ی این کشورها دوست داشتند ایران به جبه‌ی آن‌ها وارد شود حتا روسیه به ایران وعده داده بود که اگر واردِ جنگ با عثمانی شود سرزمین‌های اشغال شده‌ی قفقاز را پس می‌دهد و عتباتِ عالیات را در صورتِ‌اشغال به ایران واگذار می‌کند ناصرالدین‌شاه، شاهِ‌ نوجوانِ سابق نبود زیرِ بار نرفت، وارد جنگ نشد و مقام صدارت عظما را ملغی کرد. ناصرالدین‌شاه ده سال مملکت را همین‌طور بدونِ صدراعظم اداره کرد اما یکی از بزرگ‌ترین قحطی‌های ایران اتفاق افتاد. نان در تهران نایاب شد و زن‌ها به خیابان آمدند شاه وزیری نداشت که تقصیرها را به گردنِ او بیاندازد و اتهامات او را نشانه گرفته بود. ناصرالدین‌شاه با آوردن گندمِ فارس به تهران قحطی را کنترل کرد ولی این شورش‌های نان عبرتی شد تا وزیرانی را سپر بلا کند. ناصرالدین‌شاه دستورِ تاسیسِ شورای دولت که گرته‌ای از هیات وزیران فرنگستان بود را در همین دوران داد اما این شورا اختیارات واقعی نداشت و احکامش تنها با امضای شاه معتبر بود.

سال‌های بی‌صدراعظمیِ زندگی‌ِ ناصرالدین‌شاه سال‌های خوفِ و رجا بود، ناصرالدین‌شاه بیشتر به امور مملکت می‌رسید و کمتر به شکا می‌رفت، تصمیم‌های به استقلال می‌گرفت و جاهایی از خودش درایت نشان نیمی‌داد اما خوفِ شاه از دسترسیِ عامه‌‌ی مردم به شیوه‌‌ِ زندگیِ فرنگی و رجای آمدن تکنولوژی و درآوردن مردم از ضلال با او بود. خیالِ شاه خیالِ باطلی بود اما چون زودتر از تکنولوژی ایدئولوژی‌های می‌آمدند، اولین فراموش‌خانه به سیاق لژهای فراماسونی را در تهران شاه‌زاده‌های قاجاری ساختند. شاه برآشفت و دستور فراموش‌خانه را که رقیبی برای خودش در سلطنت مطلقه می‌دید تعطیل کنند و بانی‌اش را که میرزا ملکم‌خان می‌دید محترمانه تبعید کرد.

ناصرالدین شاه اولین شاهِ ایران بود که بدونِ قصدِ جنگ از کشور خارج شد، او به زیارت عتبات رفت که جزوی از خاک عثمانی بود. میرزا جعفرخان مشیرالدوله سفیر ایران در عثمانی استقبال شایانی از شاه کرد و از خودش لیاقت به خرج داد همین شد که شاه بعد از بازگشت به ایران میرزاجعفرخان را به ایران فراخواند و بعد از یک سال به او لقب سپهسالاری و صدراعظمی ایران را داد. میرزاجعفرخان مثلِ امیرکبیر خواهانِ‌ ترقیِ ایران بود و در جهتِ نوسازی ایران گام‌هایی برداشت و حتا ناصرالدین‌شاه را به سفرِ فرنگ ترغیب کرد تا شاه با دیدنِ دستاوردهای تمدنی فرنگ به خود بیاید و راه را برای اجرای اصلاحات باز کند.

ناصرالدین شاه شیقته‌ی بالت‌ها و بالرین‌ها و شکوه و جلال سالن‌های نمایش شد، در کاخ‌های اروپایی اقامت گزید و سوارِ قطار شد ولی دولتِ سپهسالار هم مستعجل بود. ناصرالدین‌شاه بعد از بازگشت از سفرِ فرنگ میرزاجعفر را از صدارت معزول کرد و به خراسان فرستاد که به صورتی مشکوکی مرد، حتا شایع شد که شاه به او قهوه‌ی قجری خورانده.

[میرزا علی اصغر امین‌السلطان](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%DB%8C%D8%B1%D8%B2%D8%A7_%D8%B9%D9%84%DB%8C_%D8%A7%D8%B5%D8%BA%D8%B1_%D8%A7%D9%85%DB%8C%D9%86%E2%80%8C%D8%A7%D9%84%D8%B3%D9%84%D8%B7%D8%A7%D9%86) آخرین صدراعظمِ ناصرالدین شاه بود که از صدراعظم‌های قبلی عبرت گرفت و هیچ‌کاری در راه اصلاحات نکرد و جز برای تحکیم جایگاه خودش و شاه قدمی برنداشت. همین شد که تا آخرِ سلطنت ناصرالدین شاه برقرار ماند. او با استقراضِ خارجی ناصرالدین شاه را به سومین سفر اروپایی‌اش برد. شاه نمایشگاه جهانی پاریس را دید و از برجِ‌ ایفل بالا رفت حتا نقشه‌هایی برای گردش دورِ دنیا و دیدار از ژاپن و استرالیا و آمریکا داشت اما این جهان‌گردی تغییری در نگاهش به شیوه‌ی اداره‌ی ایران نداشت او معتقد بود ایرانی‌ها نباید بفهمند باقیِ دنیا در چه حالی است حتا فرستادن دانشجویان به فرنگ را محدود کرد ولی سفرِ فرنگ ارمغانِ دیگری هم داشت، قرادادهای واگذاری منابع و انحصارِ خدمات در ایران که پرسیای قدیم را به شکلی نیمه‌استعماری درمی‌‌آورد.

قراردادِ تنباکو، با کمپانی رژی بسته شد که تجارت توتون و تمباکو را به مدت پنجاه سال به انحصارِ خود می‌گرفت و سالانه مبلغ 15 هزار پوند استرلینگ به همراه یک چهارم سود خالص خود را به شاه می‌داد.

اعتراضات اما از جایی شروع شد که کمپانی امتیاز خود را به «شرکت شاهنشاهی تنباکوی ایران» فروخت.

انحصارِ شرکتی موجبِ‌ اولین اعتراضات تجارِِ تنباکو شد. عده‌ای از بازرگانان به همراه امین‌الدوله نزد شاه رفتند و به انحصار تجارت تنباکو اعتراض کردند و پیشنهادِ‌خریدِ‌ حقِ‌انحصار را به چند برابرِ قیمت دادند، ناصرالدین‌شاه زیرِ بار نرفت و سعی کرد راجع به پرداختِ غرامت به کمپانب توضیحاتی بدهد اما تجار که چیزی جز سلطنت مطلقه را نمی‌فهمیدند و باور نمی‌کردند شاه بعد از بستن قرارداد اختیارِ‌ فسخش را ندارد به علما رجوع کردند. اما‌م‌جمعه‌ی داماد شاه بود و به تظلم‌خواهی تجار توجهی نکرد همین‌بود که تجار از طریق شیخ‌فضل‌الله متسمک علمای عتبات شدند و میرزای شیرازی حکمِ تحریم تنباکو را داد.

بسم‌الله الرحمن الرحیم الیوم استعمال تنباکو و توتون بای نحو کان در حکم محاربه با امام زمان علیه‌‌السلام است. حرره الاقل محمد‌حسن الحسینی.

مردم قلیان‌ها شکستند و دامنه‌ی اعتراضات به حرمِ‌ شاه رسید تا جایی که محمدحسن‌خانِ اعتمادالسلطنه در خاظراتش نوشت: « خلاصه عجاله احدي از خانه‌ها و كوچه‌ها غليان نمي‌كشند. غير از شاه و امين‌السلطان و امين‌اقدس.»

ناصرالیدن‌شاه مثلِ‌ همه‌ِ شاهانِ مستبد اول تا می‌توانست بگیر و ببند راه انداخت اما وقتی مردم شورش کردند و کاخ گلستان را محاصره کردند ورق برگشت، ناصرالدین‌شاه به علما ترضیه داد و قول داد قرارداد را لغو کند اما مردم باور نکردند و تا وقتی میرزا دوباره حکمِ‌ شربِ تنباکو نداد قلیان نکشیدند. این اولین شکستِ‌ یک حکومتِ‌ مستبد از مردم نبود اما تمرینی برای مردمِ ایران بود که انقلاب کنند و مشروطه بخواهند.

چند سالِ آخرِ عمرِ ناصرالدین در ترسِ از همین مردم گذشت. ترسی که بی‌دلیل هم نبود. در آستانه‌ی جشن‌های پنجاه سالگیِ حکومتِ ناصرالدین، شاه هوسِ زیارتِ عبدالعظیم را کرد و به حرم مشرف شد، میرزارضا کرمانی که از زندانیان سیاسیِ‌حکومت بود و مرید سیدجمال هم بود، در حیاطِ‌ باغ‌طوطی با رولوری در جیب و عریضه‌ای به امین‌السلطان پابه‌پا می‌کرد. بالاخره تصمیمش را گرفت و رفت توی حرم. رولور را درآورد و از چند قدمی به شاه شلیک‌کرد. آخرین کلمه‌ای که از دهانِ ناصرالدین شاه درآمد این بود، اگر زنده ماندم جور دیگری بر شما حکومت می‌کنم. هیچ معلوم نیست اما این‌جورِ دیگر بهتر بود یا بدتر.